

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی



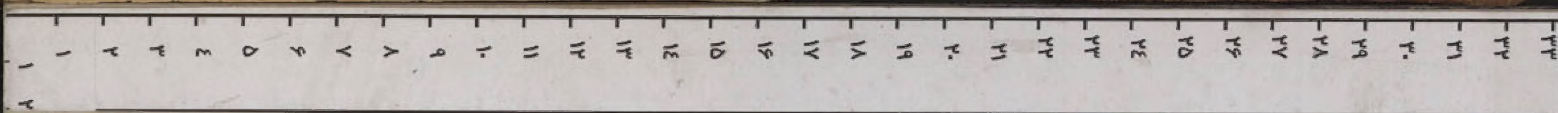


۱۴۸۴۴

۹۰۳۴۶



کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ترجمه فارسی معجمه برگزیده
مؤلف	محمّد بن یحییٰ معروف به شمس الامین خبزی قرنی
مترجم	
شماره قفسه	۱۴۸۴۴
شماره ثبت کتاب	۹۰۳۴۶





شماره قفسه ۱۹۸۴۲



شعارِ اہلسن کتاب

9.554







اصف صاحب قرآن دولت فرین دستور ملک استان محاب  
 استین فرود عزم عظمی و جلال ضرر جبین دولت و اقبال حای  
 حوز و رعیت بر روی معار عالم و محبت کسرتی صاحب صدر  
 دیوان وزارت سندنشین ابوان صدارت **شعر**  
 انک ناظم وزارت و جهان شد منشتر  
 حاج مانند او در ملک ایران کس ندید  
 و انکه تا اسم صدارت میان خلق مست  
 و وزارت مثل او بر صدر دیوان کس نبرد  
**المعقبة بچهار بیت** **المنیر** **المنیر** **المنیر** **المنیر**  
 خلد الله تعالى طلال رحمة و انقاض علی العالمین بحال عاطفة  
 که بر دست خفایت جا و خفا داد محمد کاش بکلام و ستان باد  
 خراب کیتی از بنیادش آباد جهان شد شاد و از رخ خورشید  
 زیب و زینت یافت و مستند ملک و ملت و شکاه دین و دولت برای  
 جهان را پیش زبور و ایش گرفت و مفاقی حل و عقد امور و مقالید  
 ابرام و تنص مصالح جمهور و معقبات اعمال دین و دولت و کلیات  
 اشغال ملک و ملت مقبضه اقتدار و کف کنایت نواب کاکار و مقروض  
 و متوقا شد تا امر اسم دین داری که سند رس شده و عالم غیور پروری که منظر  
 گشته نرط ساجی جمیل و حسن اهتمام مبادکش روی از عیش و تراج  
 باوج ترفیع نهاد و کمال برتنه و علو رفعت خرد باز رسید و بواسطه وفور  
 و شمول رعایتش که ناظم مصالح و متکفل حوائج انده و افاضت زفاست  
 آماده شد و فراغت کسب لافا و حضور تیغ معانی مستفاد چهره ای جهان کایم

حبر

خرد ارشاد فضل و طلیکار بضاعت و منبع زلال بر و احسان  
 و مشرع ذرات مکرمت و اسات و مظهر اصناف عوارض  
 و صدور انواع مراح و عواطفیت بنابرین معنی  
 توج و اقبال باین امر زیاده اقتداد و خبایا و داعی که در دایا  
 ضمیر منور کی بود بصیرا ظهور خنده زد و عوایس معافیت که در  
 حیل خاطر و کله ضمیر مخفی بود بر منصفه الفاظ تکلیف کرد  
 و از خلوخانه خاطر بجهان گاه عبارت جزایید و چهره و کفایت  
 بر ابعاد خطبات معاف عصف کرد و تاد کتبیق  
 نصیب برده که مدح حضرة نبوی است علیه افضل الصلوات  
 این نوایر جسم کرده شد و انرا تحفه مجلس عالی ساخت  
**بقول ابی یوسف** **المنیر** **المنیر** **المنیر** **المنیر**  
 و در تحت سیمین از ابیات تصبیه مفت کونه فایده  
 ایراد کرد **ت** بیات مفرد است لغت برکت **ت**  
 بیات ان فارسی **ت** ترجمه تحت اللفظ **ت** حاصل  
 معنی **ت** ترجمه منظور **ت** مطارحه و جمع اعراب  
**ت** تخمیس و در تارخمین این طریق سلوک و برین منوال رفت  
 امید بکرم اصحاب و افاضل که صفیات او و اوق این صحیف  
 مباح نظر و مطارح از ابر بهر ایشان خواست گذشت انکه  
 بعین رضادان تامل نمایند و اگر مغفقت یا عتقت یا بشد  
 و بل مغفوسید و له ارنده و باغاف تلقی نمایند نه باغاف



و فی نامها بعین الرضا انتفاع و بعین الرضا شفع مطاع

و تقدیر من قال

خیرک الله خیرا منی تا تل جنتی

و قابل ما فیها من التهو بالحق

و اصلح ما اخطأت فيه بفضلک

و فطنته و ایتفق الله من سبوت

برایک این قضیه مشتملست بر صد و شصت بیت

از انجمله ۲۸ در تسبیح است و ۳۹ در مدح و ۲۹

در معجزات و ۶۶ در اوصاف قرآن و اعظم معجزات است

و ۱۳ در معراج و از غرائب و عجایب معجزات و ۲۰

در جهاد و غزوات ۲۱ در سبب نظم قصید و مصدر و حال

حناکه در موضع هر یکی از ان اشارت بات کرده شود ان شاء الله

الآن شروع کرده در تسبیح حناکه عادت شعراست که در

مطلع قصید پیش از شروع در مقصود ذکر میکنند و آنست

بیت مشتمل بر است قولی قلت سئذ نراحي الظلام الى

مطلع القصید برایک ناظم در مطلع قصید

براعت استهلال که از صنایع بدیع است رعایت کرده است

و ارباب رشت از آنکه در ابتدا ذکر حرکت کنند که شعر باشد

بمقصود و انرا با مقصود نوع تعلقی باشد حناکه در اینجا

ذکر دی سلم و کاف و اتم که قریب مسکن دیار مدوخت

و

تعلی

تعلقی باشد حناکه در اینجا ذکر دی سلم و کاف و اتم که قریب مسکن و

دیار مدوخت و حناکه تا ذین سماع از مسکن و دیار منقل شود سالک

قال الادیب الفاضل شرف الدین ابو عبدالله محمد بن سعید البوسجیری

الیه الصلوات و الشفاء و رحمة الله

امین تذکره خیران بزمی سلم مزجت دمعاجری من

و التذکره استحضار الشی بعد نسیانه و ذکر الشی باللسان او بالقلب بعد از

و مطلقا الخیران جمع الحار و هو الذي یقرب منزله من آخره اصله جودان

قلجک الوادیه السکونه و الکسار ما قبلها کما فی میزان السلسله الی نوع

من الشجر و بالکسر جنس سلم و لیس ایضا من شجر الوادی و کلاهما فی البیت

و السماع بالکسر دی سلم اسم الواد بالمجاز حتی بذلك کثره یعنی سفا الشجر

فیه و من شجر من العضاة و تسمیه العامة أم غیلان الواحده سلمه و مرج الشی خالط

بصرخ الدمع یا بجی من العین من ماء و غیره القله شجر العین التي یخرج الیها

و السواد و قبل ناظرها و بالفاد سیب الف الذکر باد او دون الحار

مسا به المیران جمع السلم و حتی است در باد و المرح اسمی من الدمع اسک

الدمع جمع الجرری و فی المقله اندرون حشم المقل جمع الدم خزن الدماء

جمع در حقه ایا از یاد او دون مسا کانی که در وی سکن اسمی بخون

اسکی را که می رود از اندرون چشم حاصل الک شاعر یا نفس جزو خطاب

میکند یا الک عاشق را که در فراق معشوق کرمان و سوزناست

بر او و من خرد داشته است و بالخطاب مکند و سکون که میجو اسم

که بدانم که سبب که به توجیه است و اسمی از اشک بخون و روان کردن

ان از او مکند و چشم می سبب است از آنست که او صلی و دوستان



که آن کس که در مشایخ

واقف

[illegible]



ای لم لعانا خفنا ولم نعرف فی نواحی العم البرق ما یبلغ فی السحاب  
 کلیب النار سبی به لم یقل علی اللیل وطلعه وطلعه یعنی اضمحلت النار  
 جبل منہ وبنی المذبح علی طریق الشام **بالقارسیه** المذبح من باد  
 الريح باد الرياح جمع القارصا برابره کافه نام بر صفت باد و بادیه الا یماض  
 نرم و خشیدن بروت البرق و خشیدن الظلمه تاریکی اضم نام  
 کو میست نه یک مدینه **نعم** یا المذبح باد از سوی کافه  
 که مسکن یا از فقیست و خشیدن برقی در شب تاریک از جانب اضم که مقام  
 احبابست **حاصل** المذبح از سکون و روان کردن آن از چشم  
 از صفت مذکور است که در وقت تاریک با داشتایی و نیم شناسایی از  
 جانب کافه و در است و در وقت تاریک و در شب و از جانب  
 اضم و خشیدن **نظم** یا مکر باد و در کافه از سوی دست  
 یا مکر در نیم شب برقی و میست از اضم **از عرب** ام حرف عطفست  
 و آن یا مصل است یا مصلو ام منفصل است که احد المصوبین علی ام باشد  
 و آن دیگر علی چون از مصلو ام عرو و ام منفصل یعنی مل و صرح باشد  
 و او یا بعد از خبر ای چون انا لابل ام شام یا بعد از استفهام چون از مصلو  
 ام عرو و و احمی ام منفصل است بعد از استفهام چرا که ما بعد ام  
 مساوی ما بعد من نیست که ما بعد ام فعلست و ما بعد من اسم و می شاید  
 که ام منفصل باشد نظیر یا شب معنی تا و بل بعد از فعل و یا با بعد از مصدر  
 برند چنانکه درین مثال لا تنعم بالمعدی چیز من آن نراه ای ساعل و مقدر  
 کلام چنین شود که ام من صوب الريح و یا ماضی البرق و در بعضی شروح این  
 وجه احتیاد کرده اند **الروح** فاعل است و او مؤنث سماعی است و من لغنا

متعلق

متعلق بهمت و طرف لغو است و آن صفت لغو کافه معنوست یعنی  
 لام ای من جمله الکافه و کافه لا صفت است بسبب تانیث و علت و در  
 بواسطه ضرورت شعر منصرف شد است به دخول ثبوت و او صفت  
 عطفست بهمت و آن و او عطف با بر حقیقت و در دست و در تریه  
 من السی و السدین باشد یا معنی او و در مدین الا شام الملائک  
 و در اذن تریه مدین خاسته منع جمع غایب است که مذکور حران  
 و محبوب و دو صفت برق از جانب منازل حبیب بر یکی ازینها باعث  
 اند محبت بر یکا و چنین و شوق بر استقام از برای طلب بقا بعضی  
 از انصاف یکا علی الظلمه متعلقست بخود و فی محل نصب حال باشد  
 انا البرق ای واقعا فی الظلمه و او ظرف مستقرست و عمل کرده است ضمیر  
 مقدم که ما جمعت بام برق بواسطه اعتقاد بر ذوالحال تدبیر فی الظلمه  
 و من اضم متعلقست باو صفت ظرف لغو است و در حقیقت صفت برقیه  
 ما قبل ای من جمله اضم چرا که برق از نفس جبل لاهع نیست و در تریه  
 از صناع بر بی تخفیر مطلق است میانه او صفت اضم و او بعد استعلام  
 و از جمله استعاری که مناسب است معانیست و است بر آنکه صوبت روح  
 و صفت برق مذکور احباب است او طمان و هیچ یکا و از استعاری العیر  
 وانی الیخنی الصبا و یخنی اذ اما جرت بن العشی جنوب  
 و تیرد نفسی مل عیش حشاشتی شمال اما بعد از و صوب  
 و ارتاج للروح النعانی کانفی دجیم بحر فی السحاب فیسیب  
**نظم** ام من و لوع با شوق ملازمه ام من و سر و حاله  
 ام من مفاد للقلب کالمه ام طیت البرق من دقا کافه لا







و متعلق قلب محذوف است ای قلب لها و می بین متعلق گفتا محذوف است  
نزد جزا شرط ای گفتا عن البها و الذبح و اگر مستعدی باشد متعلق  
محذوف است ای استأ الذبح و محذوف تا علی بنی را اجست و اعین و این  
استاد مجاز است از اصل استاد فقل مکان من جری الهی و سال الواد که  
چرا که کامی کند گفت و مستعد عین و محذوف آخ ثانی و فاسر صراع ابر  
در حلقه متعلق قول متعلق اسباب متعلق قول رجال من بر سر  
و ما لک فاما ان قلت له استغنى عن السكر و هم یجربون بر جزا شرط  
اصلش بهم و محذوف عایت فانه حرکتش داده اند بکسر و در این موضع  
رفع و جریمه و در و است که شرط ماصد و حرامضار اما رفع و لیسوا  
قلیل است کنوز **ع** و از تاه خلیل یوم سبغ یقول لا غایب علی و لاجرم  
و در این بیت از صنایع بدعی بحسن مطلق است عانه بهما و هم و بحسن قلب  
بعض است میانه معدد ایشان معنی میان و همیان و در مقابل عینه  
همیان و مقابل قلب همیان صفت و طیار است حنا که در این است که  
قل الذبح مالک الملک **آیه** **تجرب** یمن افذاع زمانانی عسی و منی  
عینا هامة و القلب قد خفتا این کلمات و جاب بعد ما بینا فافهیک  
**أَجَسِبَ الصَّبُّ أَفْزَ الحُبِّ تَكَلَّمَ قَائِلٌ مِنْهُمْ مِنْهُ وَنَفْظٌ**  
**اللعن** الحبان بکسر الحاء الطن من حد علم و الاصل فی الحباب **الحکم**  
و هو العن و الجاسبه حد نصر لان الذی یظن السی یعد کاینا الصبا  
العشوق الذی یحب علی العاشق الی معشوقه و الصبا العاشق الذی یفعل  
الهوى لانتصاب قلبه نحو المعشوق و قل لانتصاب ذمه لانه بکاء غالباً  
والاصل فی الباب ادا و الشی و صید الحب بالحق و الکفر المحذوف و الاصل

اللزوم

اللزوم قال بغير محجب للزوم مکان و الحب انواع فاولها العلاقه و منی  
شی حد نه النظر و السبع یحظر بالبال بی می سوی فبصر جبا و الحب اسم  
مشترک محض و با من میل النفس ثم المودة ثم الهوى ثم الصبا ثم العشق  
ثم الوله ثم الهیام ثم التیج و موارد درجات الحب لانه التیجید الالکام  
و الاکام الاستاد من الکتم و هو السر و الاخفاء و من یعی و سطر بالکفر  
فالجاست من العقم ای و سطر الامتصاص الانتصاب الاضطراب لا شغل  
ماخوذ من حرام النار و می استغفله و الطاهر بدل عن تا الافعال **یا قافان**  
الحبان و المحبتین و الشوق الصباة سخت له و زمند کتم الصبا عاشق  
از و منند این و اوق بدوستی که الحب و المحبة دوستی و دوست داشتن  
الاکتنام پوشیده شدن من میان الامتصاص و تحفه شدن است الاضطراب  
زبانزدن التیج **تجرب** ای می مدارد عاشق که دوستی و عشق و شید  
و میان ماند و میان اسک و زنان و نفسا تشن که زبان میزند  
**حاصل** الکه سکونید که مخاطب من با وجود اند عشق و ظا بر سرست  
از انوشید و میان میدارد و می مدارد که عشق میان ماند و میان  
دو کواخ غار که سوزاندرون را اسکا و امسکد و ان اشک خو بین و نفس  
اشن است و زحمت است که او می ندارد که حو و امان اسکا زده بین  
می بارد و او انش باد از سبب بر می دد عشق و میان تواند بود حنا که گفته اند  
**شعر** ابعجم و از دل یکم نردم باز کافه عاشق و مستی و در و ای توان  
**نظم** عاشق میاره می اسد که بوسه عشق و ابا و جود امن لسوز و آب حتم  
**مراعات** معراج از رای انکار تو نمی است با از برای تجب و محجب  
بجسب لافا لقلوس معتنفی و معقول و ان با اسم و حیز در محمل نصب است که



نام مقام و موقوف تقدیرش بحسب المقام الحب ان با هم و غیر  
 و تقدیر موقوف است در اصل حب است که با هم است و هر فاعل در مقام  
 راجع به الموقوف محال او بعد اعتنا دست مائل و مایل به الموقوف  
 و غیر ظرفیت متعلق بکنیم و می نماید که موصول باشد و محال ظرفی صلا و عاید  
 ای الحب الذی استقر من لذ او لذایا الموصول ای صلا و عاید و مح  
 صدر صلا محذوف باشد ای الحب الذی موصول و لذایا ای مصلحتین بهما  
 و موصول با صلا و محلی نصبه بدل باشد از اولیای مصلحت او باشد  
 و می نماید که متعلق باشد منتقم و ظرف او باشد ای مصلحتین فیما بین ذلک  
 و در شرح مکی اشارت بان و می کرده است و شیخ مجتهد و در صلا عاید  
 و در اصل صلا موصوف محذوف است ای و می بینی او عین مبین بطریق  
 بنوع و در عین و ما قبل و منه مغفلة که در محلی و در صفت مبین  
 ای مبین کاین من و ضمیر من واجب صاحب من اعدای باشد  
 و می نماید که راجع باشد با صلا و من مبین باشد ای مبین بسببه  
 و مضطرب عطف است به مبین تقدیرش بطلب مضطرب من و مبین اشارت  
 بصراع اول از جهت مایل و مضطرب اشارت بصراع ثانیه مضطرب  
 لازم پیام است مضطرب اگر چه امری باطنی است و اشارت  
 تر عشق نماید که در مکن چون الاراد ان ظاهر است چون فعل و مفعول  
 اصغر اوارق ازین جهت نسبت اظهار عشق است که درین مبین  
 الفاتحه کرده است از خطاب نسبت از برای تقدیر و محافیه  
 و تحت این حکم و احکمت چنانکه ظاهر تحت علم و الفاعل و العبد و ادا  
 تعریف حسن است تا مینویسند باشد با هم حاکم خصوص نسبت به صبی و در صبی

و کبر

و اگر از برای تعریف عبد و موقوف مبین مبین باشد و درین مصلحت  
 در حق نصیبت بر امده مکتوب و مضطرب و در صراع آخر مضطرب و مبین  
 مبین و مضطرب طهارت کون الفاعل موقوف علی مبین و موقوف و مبین  
 کانه اجل مبین الی اجل **مبین** قد استحب ان الحب مبین  
 و ان و مع عیون لیس مبین حتی و لغت مبین فالقلب مضطرب  
 ای حب البان الحب مبین مبین مبین و مضطرب مبین  
**لولا انی لم توفی دینا علی قلبه فله انی**  
**اللعن** لولا لاسماء الشی لوجود غیر مکنون اسماء عدم الارادة لوجود  
 الهوی و اذا انسی عدم الارادة ثبت و هوها الهوی مصدر مبین  
 و ان یطلق علی الحب علی ان من و موصول النفس الی الشهیات مطلقا  
 و یحیی علی اسماء اوراق الما صبه الخلل ما شخص من آثار الدار و یحیی علی  
 اطلاق طول الاراق السهر مطلقا سواء کان لوجه او لا و یحیی ما کان  
 لوجه لفظ السهر البان غیر محذوف الاعصان مسموع و یطول فی استواء  
 و یشبه بالعدلی لا اعتدال العلم الجبل و العلامة **الفاتحه** الهوی اورد  
 و عشق الاسماء جمع الارادة و یحیی مایل الخلل نشان برای الاطلاق جمع  
 الاراق خیال شدن الذکر و الذکر یا و در کون البان و خبیث  
 و است قد در و یا عرب تشبیه قامت محبوب بان میکند و راستی و  
 اعتدال و یحیی که اندک بعد مکتوب است العلم که الاعلام جمع **و منه**  
 اگر در امده عشق و می نوکته اشک خرم بر نشان برای محبوب و  
 بنوع ای مکتوبی از یاد و کون خست بان و کن اضطرار **مبین** که مکتوب  
 اگر ترا عشق و محبت غالب بودی اشک خرم از زبان مکتوبی بر آنجا که



شاهانای خان میر است و چاکر خدای است و بخوانی و نام خدای و نام  
و قرار تو رفتی باده گداز اندازد یار و منازل اجبار بی نی کریم و بخوانی  
نواز عشق و محبت ببارش از دوستی و یار خدای کند اند **ع**  
و حاجب الهی باشد من طلق و کفن حبس من مکن الهی باری **ع**  
که نبوی عشق است طلق کن بر کف کن بوی خواب حشر از غم باز غم  
**جواب** بولا اشتا عیست از برای استماع ثانی سبب جود اول و معنی او  
ترجمه است از معنی نو و معنی آن چو اول از برای استماع سبب استماع اول  
و آن طقس است معنی از برای جود ثانی سبب جود اول و کلام **جواب**  
بجمله اسمی و مابعد ابتدا است به خبر و اجاب است به معنی بولا  
و نه جواب بولا قلم مقام چندی است و الهی مبتداست خبر شریک  
ای بولا الهی موجود فیک و لم ظرف مبتدا معنی است از برای می جلد  
اصلش ظرف و ضمیر مبتدا و فاعل و معنی است و آن جمله معنی جواب  
بولا است و علی از برای مبتدا است و مستقل است و ظرف و می مبتدا  
علی بر حقیقت خود باشد که او از دمع واقع باشد بر نفس طلق می نماید  
که از برای فعل باشد چون کس علی زید و انفتاد معنی عیاد ای لا جلا  
و این معنی ظاهر تر است و در سماع ضعیف است ای علی که طلق و  
سوی که معاد طلق از برای توبه است ای شیبا من الدع علی طلق الله  
و می نماید که چون دعا از برای قطع باشد و چون طلق از برای کفر  
باشد و من مبتدا **جواب** فاعل او بشیخ و و پس عن طالب العزیز  
و لا از وقت ماضی منقذ است عطف بر حرف عطف جمله بر جمله و کلام  
ادامه باشد مستند باشد به کلام از ادوات و معنی و لا است مطلق در عینه

و معنی

و معنی از اصنافی باشد یا کرد تا دلاله که بر نفس و معنی علی انصاف و ضارح  
و مستتر باشد یا سطر او و ذکر معلومت یافت و لام از برای مطلق است یا اجل  
و این یا از برای توفیق است که از آن اصل که در اول السور ذکر صدر است  
معنی انصاف و توفیق و فاعلش خود و مبتدا ای ذکر که از ایمان و انعام در ایمان  
و ایمان از برای توفیق است و فاعلش مبتدا و این که در استقامت  
مذکور است و ذکر از وقت و از وقت من مبتدا و ذکر عن و ضمیر مبتدا بعد  
و ذکر دمع و ضمیر مبتدا معنی معصیلان ایها است که در ضمیر و مطلق مبتدا  
جاء از دمع و ضمیر از علامات منشی که وارن دمع و ضمیر از ادوات و علامت  
معظم و در مبتدا است از صناع بر معنی محسوس است میان ظرف و وقت  
که اول دمع و این جمله من مبتدا **جواب** یا الهی کس عن لوی و عن غزلی  
خدا انفتاد و معنی از وقت معنی فعل انفتاد الهی تسبیح من لعل الله العلی  
**و لا فعل انکال لوی و عن غزلی و معنی** **ع** **انصاف و از برای سالیق**  
**الف** معنی است من الاعانة و الا لام الفاعل یا العزیز یا العزیز من المعاد  
الذی هو التناول و المراد بالاعان سبب الاکتساب ای لا کسبتک  
و لا کسبتک و الیون مبتدا کالسواد و الحرف و طلق علی التبع ایضا المعنی الدع  
الصنای الهی ال الذی کوی مصدر کا ذکر و هو خلاف الانسان و الزمان  
کا لیسرک و عن الرابع الا صنفان الذی کس الذکر و سوابق من الذکر  
الکلام جمع خبر اسم و سوابق خبر و احدی چند و کلام جمع خبر و معنی مبتدا  
بصن من عیدان السبح و الاصل فی الاقامه و السات معالی ختم بالکلمات  
اذ الاقامه و ان لم یکن فی خبر و فعل یوسا العرب منه فیه من ادم و  
مطلوب من شوق و خبر من صرف و نهاد من و روجی من شیخ و فیه من شیخ





































المستوفى فعل الشرح المحمد له الاثنان بالحاضر والاسم الامر التهم المكون وساءه  
 يسوءه صوابا بالضم وساءه والاسم المفعول بالضم والافعال مفعول الوصل اي التنبه  
 والافعال افعال من الوصل وساءه التهم المكون على سبيل الزجر والتعكر  
 بالعوارض الجمل عند العلم والذكر معنى الانذار كما ذكره بعض الاكابر ومعنى التنبه  
 كما يقع بمعنى التنبه والانتذار بالبلغ والامتنان لا في التنبه والاسم المندرج  
 ومنه قوله تعالى كيف كان عذابي ونذراي انما يذكر والهم مع العسر تسمى الشيب  
 وضعف القوى بل هو المذكر قال مريم الرطل بالسكر في مريم وقوم هو محمد **فانما**  
 الامر في مريم من السوء بذكر الاضطرار عند كونه اكل نارا واداء ان شدة  
 البذر في كبد وسم كروان الهم فماتت مريم وميردت **فانما** مريم  
 تنزل في مريم من شدة بذكر بذر مريم من شدة اذ غارت جملها واداء في مريم  
 كثر في مريم من شدة بذكر بذر مريم من شدة اذ غارت جملها واداء في مريم  
 ملامت من اذ كان كثر بسبب نفس امارات مريم من شدة اذ غارت جملها واداء في مريم  
 وعطاف ونسب شيب مريم من كذا تمت في شدة حال مريم من كذا واداء في مريم  
 من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 ماله واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 المكي عن مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 نفس امارات مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
**فانما** مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 ونفس امارات مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 موصوف بكذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا

واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 متعلقين بالفتنة وسواء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 مضمين معنى زوجت وهي شابة كذا في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 احتمال واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 اي ما تخطت حال كونها جامدا ومنه معلقين بالفتنة بالفتنة واداء في مريم من كذا  
 جمل معنى ملامت بالفتنة واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 بان واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 مضمين معنى ملامت بالفتنة واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 اي مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 حركة في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 مضمون كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 نفس امارات مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
**فانما** مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
**فانما** مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 الاستدلال بالاسم المسمى له والاعمال بالاسم والاسم المسمى له  
 فعل المسمى بالاسم والاعمال بالاسم المسمى له والاسم المسمى له  
 هو المسمى بالاسم والاعمال بالاسم المسمى له والاسم المسمى له  
 الى الاعمال بالاسم المسمى له والاعمال بالاسم المسمى له والاسم المسمى له  
 فخر في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا  
 واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا واداء في مريم من كذا

فانما













































بان فیه علی ازان ترغ و استعاضه **نظم** کن زین کرد خود را بجزایر  
 و دیگر و اندازان در سید عالم **مورد** و داده عطف است احی الظلام  
 ای و ترک است ایضا سنده ترک و سده الدنیا و الزمده فیها و اختیار و بیانات الفقر  
 و تولیها و الاغراض عن الدنیا و ما فیها و صفت منقول رایج است من قد مر  
 و طفت من من اوده و الحال فاعل راوده و العلم از برای سده و سده  
 و ما من فعل خبر است که فاعل هم کس است و التمس هو ایما و مر و سبب  
 من مان است سقایی محذوف و محل نصب حال باشد ایما یا محل ایما  
 که صفت دوم او باشد ای کما صمد و الکا صمد و عن نفسه معاف راوده  
 صمد یعنی جای خفته و فارها عطف بر راوده و عفا از برای سبب است  
 و می نماید که فاعل صمد و صمد فاعل راوده و ایما را رایج است از برای سبب  
 و صمد منقول رایج است با الجبال و اما منقول که منقول دوم از برای صمد  
 بشم و این بران عدد برست که ای یعنی صمد باشد و اگر فعل اعلى باشد  
 مستند که منقول باشد و اما منقول سیم باشد و منقول ثانی محذوف  
 ای اراها فنه ثانی ششم و ما زار است از برای ناکه منقولی که شرط و خبر  
 حاسم و ایما از برای ششم می باشد چون عدت و حل ای فعل ای کما فی الجبل  
 کشت لایب فیها کنه و اما در اصل صمد موصوف محذوف و ما بعد فعل است  
 ای فارها ثانی ای هم صمد فاعلا لا کنه و آراء و خیال کنایه از الظهار  
 انده و عود السان است از برای خیال و این نیست و در من است اسفان برکت  
 از آنکه که نشد به خیال است که است که اصل راوده است و استعاره کنایه است  
 از آنکه که است راوده و حال را که از آنکه که است به است و مر صمد و ایما  
 علی الصدق است معنی ذکر السهم در صمد و ذکر السهم و اخری و این است

بهرت

منکر

محکم است ما قبل است که سیم اصغر بود و شد سیم از غایت سیم و سیم است  
 و فی این سیم مان کرد که اخضر با و جو داد و سیم از غایت سیم و سیم است  
 این حال کرد که سیم را خط را بود و این را صفت سیم را اند و درین است  
 این سیم است و سیم و راوده و التی فی سیم سیم است لکن ظاهر غلط است  
 سیم را که است و التی فی سیم سیم است لکن ظاهر غلط است  
 و راوده از آن صفت است سیم سیم است سیم است سیم است  
 سیم است سیم است و راوده و سیم است و سیم است و سیم است  
 و راوده از آنکه که است و سیم است و سیم است و سیم است  
**الف** ان که کنه فی التی که سیم و سیم و الا حاکم و اصل الزمده الظاهر  
 علی العلل من الدنیا و الا کما سیم و سیم و علی عدم الرغبه فی التی مطلبنا  
 مثال زعم فی التی و علی التی فالمراد خلاف الرغبه و التی سیم خلاف التی  
 و الصمد و ما من فعل الا سیم ای التی ای التی و اصل من الصمد خلاف التی و سیم  
 سیم است و التی و سیم و سیم و ای و حاجه و عدا علی عدا و التی  
 و سیم علی و عدا علی علی علی علی و علی علی و عدا و التی و عدا  
 کما و سیم ای سیم علی سیم علی و سیم علی و سیم علی و سیم علی  
 ای لا علی و لا سیم و لا سیم و لا سیم و لا سیم و لا سیم و لا سیم  
 حفظ و قل العصر و الا سیم و لا سیم و لا سیم و لا سیم و لا سیم  
 و سیم علی و قل سیم و او را و او را و او را و او را و او را  
 و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
 و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
 و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
 و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم











100

چیزهای بی نظیری  
معمولاً در این

عن أبي بصير

بسم الله الرحمن الرحيم

5





























وَقَدْ اَمْسَتْ رَايَ

[illegible]





عنان من تاسبا الاعضا والاجزاء على ما سنخ وحسن الخلق عان عن كونه على احد  
الوسط من غير افراط و بفرط وكان قد لمس كل عاقل الى اكمي العن وتو له بالشر  
منه الى الخلق بالعلم **فصل** في كرم شدة الزن را سنا الاشياء الطاهرة كونه  
و كرم البشر بان روي الاشياء من غير كرمي فنان كرم  
حماكو و كرميت صون سخري كرا است لرا ارض سیر و حسن خلق و كرميت  
بر حسن و جمال و مصنف طشانه و **فصل** في كرم كرم صون را است  
و كرم كرميت و دان كرا او شملت حسن خلق مصنف طشانه و كرم  
و كرا حسن خلق **فصل** في خلق نیکو یا حوی خوش را است  
مشبه بر حسن صون و شاد است من **فصل** في كرم صون و كرم كرم  
فا علیر با ادم است كرم خلق نیکو و ان قول سوره است و كرم اخضر فاعل  
صنعت و صون و خلق منوثر و ما از برای قدر است كرم از برای صون با شدة  
حرا خدا العبر و كرم من از برای قدر است با ادم با شدة و خلق فاعل اذ و  
صنعت منوثر و اس حله و محله است كرم صون یا صون خلق نیکو و صون  
نیکو من الخلق و خلق من الخلق و بالحق صون و بالحق صون  
بشع منم بر نشان از برای كرم و مشبه صون و كرم نیکو و كرم صون  
و فاعل صون و صون و صون و صون ای نیکو مشبه كرم منم بالحق و صون  
نیکو از برای كرم **فصل** في كرم نیکو یا حوی خوش را است  
و من منا و حرا الا و اطلق و ليس على كرا لا حرا كرم خلق نیکو و كرا حرا  
**فصل** في كرم و صون و كرم و صون و كرم و صون و كرم و صون و كرم و صون  
الذی روع الزنا ضا و منها و منها و منها و منها و منها و منها و منها و منها  
و رجل از هر ای صون شرف العجب و المرأة الزهراء و المعروف النعم و اللین

القمر

القمر و اللیل الرابع عشر و می بدرا لیا فانه السرا الطلوع مجمل العجب  
و الشرف العلو و رجل یترک ای اصل فی المفاخر و نعرف اصل النجوم  
سرفه الكرم كرم عان عن وقت كرا و غلبه و ظهر حرا صون الحسنة و سلاط  
عن النجوم و كرا لا یكون بخودا و اعلم ان صون البروج للعدد و طشانه  
كرا است سلا و كرا لا یكون كرا حرا طاله و انان التامل كرا و كرا كرم صون  
القوم و كرم البرج عوم الاسماع و كرا كرم السبا با اجمال الخبث و اللوم را  
و اللوم قی و اعنه الى مراتب العلو و مثال محنت الشی اذا قدره و فنان صون  
**فصل** في كرم كرم كرا الا اذ هار حرا طشانه كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
البروج و كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
سكون فاست و نازكی لطافت و كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
و كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
صون و كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
بریا مانده و عطا و جود و روزگار مانده و علو صون حرا كرا كرا  
لهم هم لا شته كرا رها و صون الصغر كرا لیا من الدهر **فصل**  
صون نادر از نادر كرا و جود و نادر صون و كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
**فصل** في كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
چرا كرا صون نیکو یا حوی خوش را است كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
حرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
صون حرا حرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
مخزون و كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا  
ای شمس البر و كرا كرا و جود و كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا كرا

















**دَسَائِلُ ثَلَاثَانِ غَاثَتِ نَبَا وَنَقْدَةُ الْوَعْدِ وَالْمَعْنَى**

اللفظ يقال ساءه ساءه ساءا الفتح مساة اي افسد  
والاخر التمعن وساءة اسم لذيته فاجت العرائق وعاين  
الماء بعض غيثا اي قل رقيقا وعاين الماء روي الجحش  
تصغير البحر وحين ساءة ما يجمع واسع الطول والعرض يرب  
سواءة كبحر طرية ردة ردة او ردة اي حرفة وورود وروا  
اي حفر واوروه عتق اي احضرع واللفظ الغضض يقال  
عاطفه فهو منقط وروي القناد الحجة وطي طاردا كذا عطر  
وقوم كذا اي عطر كذا وباللفظ العطش **سَاءَ** كذا عطر  
كردن ساءه نام تحريف من ساءه اي احضرع الغضض كذا  
آب الورد والورد واوروه اي حفر آبدن العطش ثم الطار  
تشد شدن **سَاءَ** واما ان ارد ان اصل ساءه كذا شدن  
آب دراجه او ما انك برز من شدن آن وباركده ايشه  
خاخر شويده آن عظم در شكاف كذا شدن **سَاءَ** كذا  
در وقت ساءه پهنه دراجه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
وكنك شد واهل شهر از آن حال غناك بر بخت شدي شد  
وهر كذا شد كذا لب آن دراي آبدن آب غني يافت  
در شتم مي شد و محرم باز بخت و خلق شهره ساءه  
تشنگي گرفتار شد **سَاءَ** ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
تشنگان از آن كذا شد و ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
و ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه

اي

اي و يوم ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
يوم يانك حال باشد از ايوان درين بيت كروايت ايوان  
كسري اي بات ايوان كسري متاخر تا نحو و انفس الي  
وسر مخيف بحيرة ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
رفت وساءة منقول ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
ضمير منقول بناعل و دريچا حذف صانفت اي اقل ساءه  
و ان مصدر ي با ما بعد خود در صدر مصدر است كذا عطر  
اي ساءه غيث بحيرة ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
ماء بحيرة ردة عطفت بر ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
و ج آن مصدر باشد و فعل در تدبير مصدر باشد كذا فعل  
سواءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
عطفت بر ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه ساءه  
ايون بر فاس ساءه و واددها منقول مجهول ردة بر  
بر روايت فعل مجهول و در روايت فعل مرفوع و ارد  
منعرب باشد بر منقول است و در فعل ضري صدر باشد  
راجع باصدر غايت اي ردة الغضض و ارد كذا باللفظ  
تسلطت بر دوا از براي طايپ است يا از برايت  
سيت و حين ظرشت و تسلطت بلفظ ابرار ديار  
و طي تحريك آخر فعل با صيت من جده و من صدر غايت  
راجع با و ارد كذا سكون آخر بغير ردة ساءه ساءه  
رعاية قابيه و جمله در محل درست باشد چنين اي چنين غايت



































باسم في الله وفيه واستجوت في الله فقلت جوار منكم الصبر

[illegible]

رنجی در بیم زدم و خواستم از وی دانم • و حواریان را خبر از بیم بجا می یافتم  
 و با ساسانیان • و سرانست ترس از او و اندر فاعل ساسانی و حضرت منقول  
 و این اسناد که از دست برآید و فاعل اصل سنجید و در زعم اصل جاسوس حضرت  
 عقلی است و در ساسانی منقول و عقلی است و ترس از فاعل ای ماطلی طایبان که منقول و در  
 ساسانی است که در این بیست و دو مسمی العذاب و می شمارد که کار او شد از حضرت فاعل  
 منقول و در ساسانی منقول و عقلی است و در ساسانی منقول و در ساسانی منقول و در  
 و می نماید که او حال باشد و در فاعل اصل از حضرت منقول و ساسانی منقول و در  
 ای سنجید که در این منقول و در ساسانی منقول و در ساسانی منقول و در

1

باستحیة حضرت معنی استحضرت و حضرت راجع است یا غیر قول اولیاد و او  
حاکم است و حاصل فعل در محل نصب است که حال باشد از نصب است معنی راجع را  
و قد قلت فان مستحبی غیر مستحبی ظلم غیر مستحبی مستحبی غیر مستحبی که  
و بعد کلام ما نیست ماسما علیها بعد ضم مستحبی یا حال را حال اولیاد  
چو راجع است و حاصل معنی که مانع موعود الیه الی و استحقاقی مانع از فعل است  
الاجاز الا ان حال قبل الامان من الیه یعنی این امور را و استحقاقی مانع از فعل است  
خیلی چو راجع است و چو راجع اولیاد و منصفی است و حاصل است و حضرت  
راجع است و بعد و حضرت فاعل در محل نصب راجع است چو راجع اولیاد و حاصل است و حضرت  
و چو راجع را چو راجع غیره یا حال باشد از نصب است یا حال اولیاد  
معنی و نسبت میان این دو نیست که معنی که حفظ الیه و ثواب و حضرت  
چو راجع و حاصل است غیر مستحبی است  
عالمی قد مشی فی زمره و بعد و استحقاقی مانع از فعل است ماسما علیها بعد ضم مستحبی یا حال را حال اولیاد

[illegible]





[illegible][illegible]

ای لائیکر الیوم  
فریضہ اجماع





























و معاً طالب از عالم فزون و مقصود یعنی اسم فاعل است ای صاحب علم و فزون طلبت و معنی ای که  
فوقها و در هر و متون یکبار دست باطن نه فوق و لا من باطنی و متون و الرحمن صد تا بین

[illegible][illegible]

سید احمد و داد ادا بایم الاول سید محمد باجم الفار الموضع الخیر مراد الخیر فی الدنیا و الآخرة  
اعلم ان مال دهر الفلک هر چه از کارک خلاص شد از دست سید محمد باجم الفار الموضع الخیر مراد الخیر فی الدنیا و الآخرة  
الدور و دهر را که در ملک است و در دست سید محمد باجم الفار الموضع الخیر مراد الخیر فی الدنیا و الآخرة  
در دست سید محمد باجم الفار الموضع الخیر مراد الخیر فی الدنیا و الآخرة  
سید محمد باجم الفار الموضع الخیر مراد الخیر فی الدنیا و الآخرة

22

[illegible][illegible][illegible][illegible]





[illegible][illegible][illegible]













وغير متصل است و جمله فعل که بعد از است در قول نصب که خبر است از فاعله  
 الخطبة و خبر جمله خبر و و الفاعل است و خبر فاعله از خطبة است و خبر  
 با و خبر و به متعلق است بخود و در قول نصب که حال باشد از خبر خطبة است  
 متعلقین بالفاعل و خبر به راجع است با فاعله و خبر به راجع است با خبر خطبة  
 باشد و خبر راجع باشد با خبر و اشکلا و مفعول خطبة است و خبر فاعله  
 (شالست) راجع است با اشکلا و این جمله صفت اشکلاست از اشکلا و اشکلا  
 و خبر از خطبة لازم از اشکلا است و ما بعد از و رست باضافه و او  
 متعلق است بشالست و الرفع عطف است بر انقباض **فمیس**  
 بالترجیح یخبر من شهر و کعبه عطا الذین نا و اعز فضل من  
 و عندنا فاعله از قول خبر و و و الفاعل از فاعله خطبة است  
**تخفی اللیلایه علیا و عنینها عالم من قالی و خبر**  
**الغیر** یقال صخر الشیخ ضعیفا ذنوب و اللیلایه خبر خطبة و خبر فاعله  
 و یخبر علیا فاعله و افعیها الباء علی غیر قیاس کاسر و الیال و خبر فاعله  
 الیایه الوقت و خبر اصحاب الایام و الیایه و قد غلب ذکر من و ذکر الایام  
 لان مقاسله ذوی الحزن و مراد ان فی الیایه اشکلا فاعله الباء و اما  
 فلان یخبر عن الیایه اکثر و زینت به و زیاده و زیاده و زیاده و زیاده  
 و الحد مراد جماعه و الحد یعنی الحد و حدیما از حد صا و لا شهر یکم راجع  
 ذوالفعل و و لکنه و الحزم و رجب ثلاثه سنه و و واحد فرد **بلف**  
 المعیر و انشاء که شتره الداء و ذوالفعل الحد و الحد شتره الشیخ و  
 و الشیخ راجع بر شهر یکم ماسای و ام و ان جماعت و الفاعله و الفاعله و  
**و رجب** یکصد شت شیدا و لکن دانسته شماره آن فاعله که

بنود

بنودی از شهرهای ماسای و ام **بلف** انک عاز از اشکلا و السلام حدیث و خبر  
 داشتند که فیما بینند که روز و شب چون میگردانند و خبر فاعله و خبر  
 مکرر ماسای و ام که از آن خبر میگردانند و این بود که جاک و جاک و خبر فاعله  
 و ام بود (حاصلیت و اسلام قوله حال منین از خبر و خبر  
 بس که شت شب که کسر اما انک عاز

(و غا ساجون بنود و از الیایه و غم  
**اللیایه** فی عطف است و این جمله حالت از خبر خطبة است و خبر فاعله  
 و عاید خطبة و خبر است از خبر خطبة و خبر فاعله و و و الفاعل از خبر خطبة  
 و خبر فاعله از خبر خطبة و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
 از الیایه از خبر خطبة و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
 مد و طرف متعلق است بالایه و ان الیایه و ان الیایه و ان الیایه و ان الیایه  
 مراد از انک و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
 فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
**لقد رای** حصی الطخیان شدت فاعله لعل الباء بضم السیف حدیما  
 فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
**کما الدین** صیغه جاحیه **بلف** فاعله **الحد** فاعله

**الحد** الذین العالی و فی الشرع عیان و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
 و الحد و این حدیث و الضیف یطلق علی الواحد و جمع و خبر فاعله  
 و ضیف و ضیفان و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
 و ساحات و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله و خبر فاعله  
 و عند قیل السید قمر مرقوم و المراد منها السید و الضیف کسر الاء الشدید

























































عَمَّا كَفَى السَّيِّئَاتِ  
عَمَّا كَفَى السَّيِّئَاتِ فِي قَدْرِ  
وَالْقِسْمِ لَا يَخْفَى أَنَّ كَلَامَكَ الْقَدْرُ





